منوچهرجمالی

درسکولاریته، هرروزی ،جشن است درفرهنگ ایران

هرروزی، نوروزاست

جشن، همیشه با« نوشدن » کاردارد

«چرا نوروز ،جشنی شد که انسان، دشمن خردِ جشن سازِ خود شد »

روایت شاهنامه ازنوروز، روایتی ازموبدان زرتشتی در دوره ساسانیانست

معنای « سکولاریته» اینست که: زندگی در زمان ، جشن است. زندگی، خندیدن درزمانست.

جنبش زمان، برپا کردن جشن درهرروزیست. هرروزی ، نوروز است . « زمان » ، جایگاه و سرچشمه (زما = پایکوبی و عروسی) رقص و وصال است .هرروزی ، زمان ، نو میشود و نوشدن ، جشن است . « نو» مفهومیست که با « زادن ازنو» کار دارد . چیزی نو است ، که زاده میشود، و هر روزی ، بنا برفرهنگ ایران ، زاده میشود .حرکت زمان ، جشن پیدایش و زایش ، درهرروزاست ، نه ماتم و سوگِ « ناپایداری و گذر و فنای زمان » . روزی یا زمانی که زاده میشود، توانائی آفریدن دارد . هر « زمانی » ، « وَن» ، یا « بند » ، یا « یوغ = گردونه

آفرینندگی= اصل عشق» یا « عروسی» است.جشنِ عروسی در زمان ، تبدیل به « جشن نوزائی زمان » میگردد . زمان ، زنجیره به هم بسته عروسی و زادن ، عشق و آفرینندگیست . و این ، درست غایتی است که « جنبش سکولاریته » میخواهد به آن برسد . سکولاریته ، میکوشد ، برمفهوم « فنای زمان » که در ادیان نوری ، در فکرو روان و ضمیرمردمان جا انداخته اند، چیره گردد . تا این مفهوم ، دگرگون نگردد ، درگیتی نمیتوان بهشت ساخت . ملتی میتواند گیتی را تبدیل به جشنگاه کند ، که مفهوم زمانش را در فکر و در روان و درضمیر ، دگرگون سازد. به همین علت ، تغییر مفهوم « جشن نوروز» ، نقش بزرگی در آباد کردن جهان و در جهان آرائی (= سیاست) دارد . اینست که مفهوم « جشن » ، زیربنای جهان آرائی (= سیاست) است . تغییرمفهوم جشن و نوزائی درفکرو در روان ودرضمیر ، جهان را میآراید . این فرهنگ جشن آفرینی است که باید در کاریز هرضمیری بجوشد تا بتوان جهان را آراست (کاریز=فرهنگ) .

نوروزی که دیگر، روز نو نمِی آفرید

نوبودن ِنخستین روز، نوبودن ِیکروز نبود . نوروز، روزی بود که فطرتش « نو» بود ، و ازخود ، نو میزائید . نوروز ، با گذشت زمان ، کهنه نمیشد ، چون ویژگی « نوزائی » داشت . این مفهوم بزرگ و ژرف ، دیگر در روایتی که درشاهنامه ازنوروز آمده ، نیست . در شاهنامه ، روایتی ازجشن نوروز آمده ، که درست برضد فرهنگ اصیل ایرانست . این روایت ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی به وجود آمده است ، و وظیفه ما آنست که برضد آن برخیزیم ، واین تحریف بنیادی را بزدائیم . الهیات زرتشتی دراین روایت ، جشن نوروز را ، متلازم با « روند هبوط انسان» میسازد . درجشن ، تخم تباهی و گناه نهفته است . جشن پیروزی خرد ، در باطن ، بیان پیدایش دیو آز وفزونخواهی و کبر و نخوتیست که از خرد و خواست انسانی پدیدارمیشود .

جشن پیروزیهای خرد و خواست انسانی ، بُن هبوط و سقوط انسانست . جشن پیروزی خرد انسان ، به شقه شدن انسان ازمیان (به خود شکافتگی ، و ازخود بیگانگی) میکشد . انسان ، گوهری جدا و گسسته از خدا دارد ، ولی درجشن ، درست به هوای « همگوهری با خدا » میافتد . جشن وسعادت، ویژگی گوهر خداست. و در زندگی به جشن همیشه رسیدن ، نفی فاصله میان خدا و انسانست . درجشن همیشگی ، انسان ، خدا میشود . جشن را باید درگیتی زدود ، تا انسان ، تفاوت گوهرخود را از خدا دریابد . درروایت ِ شاهنامه ، این روز، روزیست که انسان باید درانتظار پیآمدهای شوم گناهی باشد که ازکاربستن خردش در آفریدن مدنیت ، پدیدار خواهد شد . نوروز، روز پیدایش گناهیست که خرد انسانی ، دچارآن میگردد . خرد انسانی ، دراین روز ، که بُن همه روزهاست ، با برترین گناه وُجرمش ، آلوده میشود . به سخنی دیگر، طبیعت و فطرت خرد انسانی ، آنست که خود را سرچشمه مدنیت وحکومت و سعادت درگیتی میداند ، و این ، بزرگترین ُجرم و گناهست . این ، اندیشه موبدان زرتشتی ازنوروز واز جشن نوروزی بود . ولی این اندیشه ، درست برضد فرهنگ اصیل ایران بود. پیکار با « جشن نوروزی » ، با دین اسلام آغازنشد ، بلکه با همین موبدان آغازشد . نوروز ، جشن زمان و معنای زمانست ، نه جشنی که یادبود یک شخصیتی و رسولی و یک اتفاق تاریخی باشد . منسوب ساختن جشن نوروز به اشخاص ، نابود ساختن معنای اصیل زمان است . نوروز ، « بُن زمان » بود . یعنی این روز ، روز بعدی را از« خود» میزائید، و روز بعد نیز، جشن تولد روز بعد را باید گرفت . پس نوروز باخود ، جشن تولد هر روزی را پس ازخود میآورد . خود زائی زمان و طبعا گیتی و خدا، درزمان بود . این یک اندیشه سکولار است .ازاینگذشته ، اندیشه نوزائی ، پیوسته به اندیشه « نو اندیشی و رسیدن به بینش نوین » بود . با این اندیشه ، « خود زائی و خود آفرینی » ، در گوهر هرجانی و هرانسانی بود . ولی خدایان والاهان نوری ، میخواستند که « نیروی آفرینندگی را در

خواست خود ، متمرکزسازند و منحصر به خود نمایند » . این بود که میبایستی به هر نحوه ای شده است ، معنای نوروز و معنای جشن ، ومعنای زمان را دگرگون سازند . این بود که روز نخست را که جشن نوزائی زمان (و گیتی و خدا) بود ، با نخستین جرم و گناه آمیختند، تا سراسر زمان ، آلوده و تباه بشود . درالهیات زرتشتی ، این نخستین روز ، روز ورود و تازش اهریمن به گیتی میشود . او ، ازهمان لحظه نخست ، گیتی و انسان را با گناه میآمیزد . این اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه بازتابیده شده است .

برای شناختن مفهوم حقیقی « جشن نوروز» و اینکه « هرروز، نوروز» است ، باید « مفهوم زمان » را درضمیرخود تغییر بدهیم

جشنهای ایران ، همه « جشن های زمان » بوده اند . ولی سپس کوشیده شده که ازآنها « جشنهای بزرگداشت اتفاقات وزاده شدن یا پیروزی ِ بزرگان ... » بسازند ، تا معنای اصیل « زمان » را بزدایند . « جشن زمان ، به معنای آنست که « حرکت زمان » ، بخودی خود ، جشن دارد . پیشرفت زمان ، و جنبش و رویش و افزایش جهان وجانست و طبعا به خودی خود ، جشن وشادیست . به عبارت دیگر، جشن ، سکولاراست . جشن، بیان ِ « حرکت زمان » است . اینکه سپس ، به « جهان گذرا » ، جان « سپنجی » گفتند ، خوارشماری همان « سپنتا مینوئی » بود که درگیتی ، خود را میگسترد و میافزود .« سپنج=سه پنج» ، مانند « سپند= سه پند» ، به معنای « سه خوشه و سه تخم و سه زهدانی » است که بُن پیدایش جهان شمرده میشد . جهان سپنجی ، همان جهان سپنتائی است که « رویش و زایش و گسترش خدا در زمان و درگیتی » میباشد . خدا ، در زمان ، خود را گیتی میکند (خودرا آسمان ابری و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میکند و در پایان باز، تخم خدا = سپند میشود » . خدا ، از زمان و ازگیتی و

از تحول و نوشوی ، جداشدنی نیست . تغییر و تحول و نوشوی ، ویژگی خداست . با نسبت دادن جشنهای زمان ، به اشخاص و اتفاقات تاریخی ، خود زمان ، دیگر جشن نداشت ، بلکه عمل آن شخص یا اتفاق آن حادثه ، معنا به زمان میداد . بدینسان خدا و بُن آفریننده و نوسازنده گیتی ، از زمان و گیتی ، پاره و گسسته ساخته میشد . ازاین پس ، حرکت زمان ، گسترش روزبروزخود خدا نیست و طبعا ، جشن سازنیست ، بلکه یک اتفاق ، یک عمل یا امر شخص هست که جشن وسعادت وشادی میسازد . با چنین جشن هائی ، حرکت زمان ، بیخدا میشود ، و ارزش خود را در تحول و تغییر از دست میدهد . زمان ، ازاین پس ، گذرا یا فانی و بی معنا میشود . تا ما معنائی را که فرهنگ ایران ، به زمان (خودگستری بُن آفریننده جهان= سه پنت = سه پنج درزمان) میداد نشناسیم ، پدیده « جشن » که درایران ، « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید . غایت و معنای زندگی انسان درفرهنگ ایران ، پیدایش همین بُن آفریننده ، پیدایش همین « عشق ازلی خدایان دربُن هستی او » میباشد .

برای درک دقیق مفهوم زمان، باید با همین « نوروز» آغازکرد . چون زمان ، درفرهنگ ایران ، همیشه درتغییریافتن ، « نو» میشود ، و« پیشرفت » میکند .« نوروز » برای ما ، فقط یکروز، از سراسر روزهای سالست . البته پس از گذشتن نوروز، روزهای دیگر میآیند و « آنچه روز نو » بوده است ، کهنه و بیات میشود ، وباید سالی درانتظارنشست تا باز، یک روز نوروزی بیاید . درست این مفهوم زمان ، مفهوم امروزی ما از زمانست ، نه مفهوم آنها از زمان . برای آنها ، نوروز ، تنها یکمین روز سال و تنها یکروز از سال نبود . بلکه نوروز ، بُن زمان و زهدان زمان و« بند زمان» بود ، که روزبعدی را میزائید ، میزوئید ، میآفرید . خود زائی و خود آفرینی ، درخودِ زمان بود . بدینسان مشخص میشود که زمان ، روند رویش و بلندی یابی(تعالی =معراج) و پیشرفت و فراخ شوی کل گیتی بود ، چون دراین جهان بینی ، کل جهان جان ، ماهیت گیاهی داشت .

چنانکه دیده میشود ، واژه های « گیاه» و « گیتی » و « جان= گیان »، دارای پیشوند « گی » هستند که نام خود سیمرغ بوده است (مرغی که پرهای ابلق دارد . اینها همه گسترش یا پرهای او هستند . ازاین رو« گیاه » ، تنها گیاه ، به معنای امروزه نبود ، بلکه آب و زمین و جانورو انسان و خدا ، همه ، گوهر گیاهی داشتند . سیمرغ که برفراز درخت « وَن وس تخمک » می نشیند ، به معنای آنست که سیمرغ ، اینهمانی با تخمهای درخت زندگی دارد ، و خوشه ایست که دارای همه تخمهای درخت هستی است . وقتی همه جهان هستی را گیاهی میگرفتند که ازیک بُن در زمان میروید ، این تصویر ، به کلی با جهانی که از« امر وخواست وکلمه ِ یک اِلاه » خلق میشود ، به کلی فرق داشت . البته این تصویر، یک تصویر انتزاعی بود . تصویر نگاری نبود ، بلکه « صورت ادیشی » بود . آنها درصورت ، میاندیشیدند . ازجمله اینکه ، تازه شوی یا فرشکرد ، خویشکاری هرروزه این درخت زمان و درخت هستی بود . مفهوم رستاخیز یا فرشکرد ، در «آخرالزمان » ، اندیشه ای بود که ادیان نوری جایگزین این مفهوم ساختند ، و اندیشه اصلی را مسخ و تحریف ساختند . هرروز ، شاخه ای تازه و نو ازاین بُن میروید . این بُن ، درهرچه میآفریند ، هست . ازاین رو هرچه میآفریند ، همانند و برابر با او ، نیروی آفرینندگی دارد . نیروی آفریننده یا نوشوی یا فرشکرد در هر جانی ، درهرانسانی ، درهر روزی و زمانی هست . به سعادت و شادی و خوشی حقیقی نباید صبرکرد تا پس ازمرگ ودرجائیکه زمان به آخر میرسد (فراسوی زمان) بدان رسید . سعادت و شادی و خوشی حقیقی ، همان گسترش و رویش و پیدایش در زمان است . سعادت و شادی ، همان فرشگرد و نوشوی در هرروزی است . هر روزی ، نوروزاست . هر روزی ، رستاخیزاست . هر روزی ، جشن و سعادت و شادی است . وما نیازبه فرشگرد روزانه در زمان و درگیتی داریم . تصویر رستاخیزو بهشت در فراسوی زمان ، باید در افکارها و ضمیرها دور ریخته شود . ما نیاز به فرهنگی داریم که فرشگرد یا

رستاخیز را از فراسوی زمان ، باز به روند زمان بازگرداند . این همان « جنبش سکولاریته » است . شادی و جشن و سعادت ، پدیده ایست ضروری ، در زمان و از زمان . این نیاز است که مارا بدان میکشاند که درپی رستاخیزو فرشگرد فرهنگ ایران برویم ، چون ما سعادت و شادی و بهی و خوشی و آشتی و شکوفائی نقد ، در گیتی و درزمان میخواهیم .
واین نیاز به « رستاخیزفرهنگ اصیل ایران » ، نیازیست که جامعه را در ژرفایش تکان داده و فراگرفته است ، ودیگر جامعه را رها نخواهد کرد. این نیاز، نیاز نیرومند ، به « جستجوی خود » است، و انسان و ملت ، آنچیزیست که از بُن ِ وجودش ، میجوید . ولی برای برآوردن این نیاز، مردم درگامهای نخستین ، گرفتاریک مُشت دروغ و تحریف میشوند. « هنروبزرگی وخرد آفریننده » مارا ، هزاره ها تحقیرکرده اند ، و زشت ساخته اند و گناه وجرم بزرگ خوانده اند ، و تا توانسته اند آنهارا نکوهیده اند . پدیده « جشن »، به ویژه « **جشن نوروز** » ، که درفرهنگ ایران ، « **بُن زمان و آفرینش**» شمرده میشود ، بکلی زشت و تباه و منفی ساخته شده است . موبدان زرتشتی که رابطه بسیارنا به هنجاری با جشن بطورکلی، و جشن نوروز به ویژه ، داشته اند ، این پدیده را در روایتی که ازدوره ساسانیان ، بدست فردوسی افتاده است ، به کلی مسخ و تحریف ساخته اند . و امروزه در درک معنای ِجشن نوروز، و برپا داشتن جشن نوروز، همه ازاین « بخش تحریف شده شاهنامه » الهام میگیرند .
مسئله حقیقت ، همیشه مسئله « کشف حقیقت در دروغ و فریب » است . هر حقیقتی و فرهنگی ، دراثر کششی که دارد ، بلافاصله از قدرتمندان و قدرت پرستان ، **ابزاری** برای پیشبرد هدفهایشان ساخته میشود . فرهنگ ایران هم هزاره ها ابزار قدرتهای سیاسی و دینی و اقتصادی شده است و ما با توده ای از این تحریفات و مسخسازیها روبروئیم . اینست که باید راه و روش ِ کشف حقیقت را در دروع و فریب و مسخسازی پیداکرد. دلیری ، جستجوی حقیقت درست در فریبها و دروغهاست . سیاست ، با مُشت برسر

مردمان میکوبد ، ولی فرهنگ ، تلنگر به جانها میزند . سیاست ، درفرهنگ ، ابزارقدرت می بیند . فرهنگ ، چشمه ایست که از ژرفای ضمیر مردمان میجوشد و روان میگردد و میخواهد ، جهان را در آبیاری کردن ، بیاراید. **فرهنگ ، درپی جهان آرائیست (نظم در زیبائی وزیبائی درنظم خودجوش)، نه درپی سیاستمداری و قدرتیابی وتهدید و خشونت و شکنجه گری** .

برای شناختن مفهوم حقیقی« جشن نوروز» باید «مفهوم زمان » را در ذهن خود تغییر بدهیم

چنانکه آمد ، جشنهای ایران ، همه « جشنهای زمان» بوده اند، نه « جشنهای بزرگداشت اشخاص» ، نه «جشن اتفاقات بزرگ تاریخی » . حرکت زمان ، روند « زاده شده خدا یا سیمرغ یا رپیتاوین که دخترجوان نی نواز میباشد » میباشد ، پس زمان ، به خودی خودش ، جشن است، چون این خداست که نوبه نو، زاده میشود ، و جشن زادن را میگیر. ما درجشن« زاد روز» ، متوجه « کسی هستیم که زاده شده است » . درحالیکه « زاج سور» ، جشنی بوده است که مادر هم، مرکزتوجه جشن بوده است . این جشن ، همانسان جشن عمل زاینده و همچنین جشن پیدایش زاده شده است . جشن زاد روز ، باید جشنی باشد که « مادروفرزند باهم ، جشن بگیرند . زاد روز، جشن آفریننده با آفریده باهمست. هر روزی ، خدا ، بهره ای ازگیتی وجان میشود و این پیوند همیشگی میان خدا و آفریده ، جشن هردو باهمست . تا ما معنای فرهنگ خود را از « زمان » نشناسیم ، پدیده « جش »، که درایران « معنا و غایت زندگی » بوده است ، نخواهیم فهمید .
« نوروز» برای ما ، یک روز از زمانست . نوروز، نقطه « آغاز روزهای دیگردرهرسالیست » که بدنبال آن، یکی پس از دیگری میآید، ولی هیچیک ازآنها دیگر، ویژگی « نوبودن » ندارد . با نوروز، روزی که نو باشد ، پایان می یابد . البته پس

ازگذشتن ، نوروز ، هرچه روزها بیشتر میشوند، نوروز ، دورترو کهنه ترمیشود ، ونوروز ، طبعا فراموش میشود، و باید درانتظار سال دیگر و نوروزی دیگر، و « نوشدن طبیعت بطورکلی » درانتظارچشم به راه بود . با نوروز ، « نوبودن » ، پایان می یابد . درست این مفهوم زمان ، مفهوم آنها از زمان نبوده است . برای آنها ، « نوروز» ، تنها روز یکم سال تازه نبوده است ، بلکه « **بُن زمان** » بوده است، که روزهای بعدی ، یکی پس از دیگری ، ازآن بُن میرویند و میزایند. درفرهنگ ایران بطورکلی، آفریننده ، برابر با آفریده است . آفریده ، همان نیروی آفرینندگی را دارد که آفریننده اش ، داشته است . خالق و مخلوق به مفهوم ادیان نوری و ابراهیمی ، که خالق ، نا برابر با مخلوقست ، و قدرت خلاقه ، منحصرا در وجود خالق میماند ، درفرهنگ ایران ، وجود نداشته است . گیتی شدن خدا ، یعنی افشانده شدن نیروی آفرینندگی ازخدا درگیتی (درهمه جانها) . خدا ، درگیتی شدن(گی، در گیاه ودر **گیان** ودرگیتی شدن ، یک معنای گیتی، **نان** است)، خدا میشود. ،

دو پدیده « روئیدن و زائیدن »

نوروز ، یک تخم و بزر، بسخنی دیگر، « بُن »است، و روزهای بعدی ، شاخه هائی هستند که ازاین« بُن » ، میرویند .نوروز، بریده و گسسته از « روزبعدی که میآید » نیست ، بلکه متصل به آنست ، وازنیروی آفریینده که درانجام نوروزهست ، روزتازه ای زاده میشود . بدینسان مشخص میشود که « زمان» ، « روند روئیدن و بلندی یافتن و رشد و پیشرفت وفراخی یافتن گیاهی» است . البته در فرهنگ ایران باهم بشیوه ای اینهمانی داده میشد ، و معنای « آفریدن » ازآن ، گرفته میشد .از نوروز ، روزهای دیگر، میروید و میزاید و بسخنی دیگر، آفریده میشود و میافزاید . در فرهنگ ایران ، **دو پدیده « روئیدن و زائیدن »** باهم آمیخته شده اند و مفهوم پیدایش و آفریدن را پدید آورده اند . همیشه پدیده زائیدن ، پدیده روئیدن را در ذهن برمیانگیزد ، و پدیده روئیدن ، پدیده زائیدن را در ضمیر فرامیخواند . و روئیدن و زائیدن نیز ، همیشه با « شادی و جشن » آمیخته است . پیدایش یافتن بطورکلی

در فرهنگ ایران ، شادی زا و رقص آور و سرخوش کننده است . **« هستی یافتن درگیتی ودرزمان » ، « شادشدن » است** . این اندیشه درست برضد ادیان ابراهیمی و ادیان نوری و بودائی است . **با این اندیشه بنیادی ، بنیاد ِ سکولاریته گذارده میشود** .در فرهنگ ایران به « زمان، یا **زمان بیکرانه** » ، زروون zarvan میگفتند . ازسوئی به کاشتن، « **زریتونتن** » و از سوی دیگر، به زائیدن zarhonitan **زرهونیتن** گفته میشد . افغانیها و فرارودیها به ویار، یا آنچه زن باردارِبشدت به آن هوس میکند ، زروانه میگویند ، و به گل خیری، که گل رام است ، ورد الزروانی گفته میشود ، و « رام » ، نخستین زاده سیمرغست . البته دراستان خراسان به واژه ِ « **یکم** » ، زروَنه گفته میشود، چون مقصود ، **آنچه تازه زاده شده است** میباشد .

پس بخوبی دیده میشود که « زروان ، یا زمان بیکرانه » با ترکیب روندهای روئیدن و زائیدن کاردارد . اینکه به زروان ، زمان بیکرانه میگویند ، ما ازآن چنین میفهمیم که مقصود ، زمان بی انتها ، زمان بی آغاز و بی پایان است . ولی **« کرانیدن » هنوز درکردی ، به معنای گسستن و پاره کردن است** . زمان بیکرانه ، دراصل، به معنای « زمانی بوده است که همه زمانها به هم چسبیده و آمیخته اند، و ازهمدیگر، پاره ناشدنی هستند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست و پاره کرد ، هیچ چیزی و هیچ جانی و هیچ بخشی ازجهان را نمیشود ازهم پاره کرد ، چون همه ازیک تخم میرویند . وقتی زمان را نمیشود ازهم گسست ، دوجهان (جهان گذرا و جهان جاوید) وجود ندارد . آسمان ، گوهری جدا با زمین ندارد . روشنی از تاریکی ، بریده نیست. خدا ، ازگیتی بریده نیست . جهان جان ، همه یک جهان است . همه بخشهای جهان ، آسمان + آب + زمین + گیاه + جانور+ انسان + خدا ، همه به هم متصل و آمیخته اند . این اندیشه ایست که سپس در عرفان ایرانی زنده بجای میماند . وقتی خدا و همه جهان جان به من متصلند ، و با من آمیخته اند ، پس چرا من احساس جداشدگی میکنم؟ پس چرا مردم ازهم جدایند ؟ پس چرا خدا نیاز

به واسطه دارد ؟ پس چرا خالق ، گوهری جز مخلوق دارد ؟ پس چرا نام « جدائی » هست ؟ وهرانسانی دراثر این احساس پارگی و جدائی و غربتست که مینالد، چون درواقع ، او از جانِ جهان و ازخدا ، جدا نیست . این همان « ازخود بیگانگی » است . دربُن خود هرانسانی ، خود او، جان جهان و خدا و معنی و غایت هست. این همان « جدا افتادن از نیستان نزد مولوی » است . مولوی جهان را دراین آمیختگی ودر اتصال انسان وجان با خدا ، یا با بُن هستی می بیند .

همه در بخت ، شکفته ، همه با لطف تو خفته
همه « دروصل » ، بگفته که : خدایا تو کجائی ؟
همه همخوابه رحمت ، همه پرورده نعمت
همه شه زاده دولت ، شده در دلق گدائی
چومن ، این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم
طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد نام « جدائی »

دراین جهان وصل (که جهان بی + کرانه است) ، این حقیقت وصل و آمیختگی وبهم بستگی را نشناختن و حس نکردن ، و دم ازجدائی زدن ، مسئله بنیادی همه افراد است . درواقع ، همه از اصالت خود ، بیخبرند . همه باوجود آنکه دربُن یا درمیان خود، متصلند، ولی در آگاهبودشان ،احساس انفصال و گسستگی (کرانیدن) میکنند . برای آنکه زمان ، بریده و کرانمند شده است . ما درآگاهبود خود، در فردیت خود، درعقل خود ، در زمان کرانمند، زندگی میکنیم .

این مفهوم « **زمان بیکرانه** » ازکجا آمده بود ؟ واژه « زروون zrvan »، به معنای« **بند ِ نی** » هم هست .البته ، معنای « زر» ، دراصل ، همان « نی » بوده است ، چنانچه در ترکی به زر، « آلتون= آل+ تون » گفته میشود ، که به معنای« زهدان سیمرغ » است. به نی نهاوندی ، **زریره** میگویند (زر+ ایره = سه نای = سئنا) .**زمان ، « بند های نی » است** . این تصویر « بند نی » ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، معانی بسیارژرفی داشته است . بند نی ، محصل اتصال دوبخش نای بهمست . اصطلاحِ « بند نای »

، به فاصله میان دوبند نی گفته میشود . این تصویربند نای ، نقش بنیادی را در مفهوم زمان، برای ایرانیان بازی میکرده است . **درخت زمان که درخت زندگی نیزهست ، نائی بوده است که پُراز بندهای نی است** . آنها براین باوربودند که این **بند** = **وَن** = **بَن** ، **اصل آفریننده** هست . وقتی یک بخش روئید، و به انجامش رسید ، این **بند= ون** ، پیدا میشود . و« **انجام» یک چیزی** ، آخرو پایان و انتهای آن چیز نیست ، بلکه **هرانجامی** ، **جایگاه اتصال و جایگاه آفرینندگیست** . به سخنی دیگر،« کمال » یک چیز ، نهایت و پایان آن چیز نیست ، بلکه « اصل میان = اصل آفریننده » است که بخش دوم آن چیز را میآفریند. مفهوم « کمال » در ادیان نوری ، به کلی با مفهوم « کمال » درفرهنگ ایران ، فرق دارد . در فرهنگ ایران ، درکمال ، بُن نوشوی هست . چنانچه همان واژه « انجام » ، که درفارسی ، به معنای **پایان و آخر** است ، درکردی ، « هه نجامه » که همان واژه است ، به معنای « **لولا** » است . « هنج کردن » ، به هم رسانیدن و متصل ساختن دوچیزبه همست . **انجام هرچیزی ، آن جا نیست که آنچیز، پایان می یابد ، بلکه آنجائیست که به چیزدیگر، بسته ولولا میشود** . انجام هربرهه ای از زمان ، جائیست که به زمان تازه ای ، لولا میشود . افزوده براین ، معنائی دیگرهم این نقطه اتصال داشته است که ازبین رفته است ، این **نقطه انجام ، درست خودش، اصل آفریننده بخش تازه است** . به همین علت « انجمن » که « هنجمن » باشد ، به معنای « مینوی متصل سازنده مردمان باهم + و اصل آفریننده اندیشه های تازه در سنتزآنها با همدیگردرهمپرسی» است . و « انگ » هم که همان « تنبوشه یا ممرآب ازسفالست » برای آنست که جریان آب را ازیکجا به جای دیگر، متصل میسازد. به همین علت نیز به « شیره و عصاره » که ماده چسبنده و متصل سازنده است ، « انگ » میگویند (انگبین). و « انگاردن و انگاشتن » نیز ، ازهمین هنجیدن و انگیدن میآید، که متصل ساختن تصاویر و داستانها و اتقاقات و بخشها به همست . پس « انجام زمان» ، آخر و پایان و نهایت زمان نیست ، بلکه این **انجام ، ویژگی اتصال**

و بسته شدن دارد ، وافزده براین ، « انجام » ، هنج و هنگ (= آهنگ)، و یژگی آفرینندگی هم دارد . **زمان ، هیچگاه پاره نمیشود ، بلکه همیشه امتداد می یابد . این به معنای آنست که جان و هستی ، هیچگاه مرگ ندارد ، بلکه آنچه هست ، جان ، همیشه ازخود ، درانجام ، خودرا ازنو میآفریند** . طبعا « نوروز» هم ، همین ویژگی را دارد . « بند = وَن » معنای ژرفتری دارد و این معنا ، در نامی که منزل بیست و دوم قمر داده شده است ، باقی مانده است .

درمیان ِ منازل قمر، منزل بیست و دوم ، « **بند**» خوانده میشود و درپهلوی همین منزل ، « **یوغ** » نام دارد . بنابراین،« بند» ، همان «یوغ» است . این برابری بند با یوغ ، مارا به معنای اصلی راهبری میکند . هنوز نیز درفارسی به « جفت گاو که بجهت زراعت یا بردن گردونه و ارابه بکار برده میشود ، که همان یوغست ، یک بند هم میگویند . **ایرانیان براین باور بودند که آفرینندگی ، گردونه ایست – یایوغیست - که دونیرو، که همان سیمرغ و بهرام باشند (سپنتامینو+ انگره مینو)، آنرامیکشند ، واین بند را « سیم = لاو = یوغ = جفت آفرید= همزاد = درخت ذوالقرنین = گلچهره و اورنگ = بهروج الصنم = اخوان= پیروز و بهروز..» میتامیدند** . انگره مینو ، درفرهنگ ایران ، اصل زشتی و تباهی نبود ، ودر دین زرتشتی ، چنین معنائی یافت .چنانکه « انجرک » که همان « انگرک» باشد، مرزنگوش است که گل ارتا واهیشت است و « عنقر» هم که همان « انگره » است ، مرزنگوش وگل ارتاست. همزاد (که همان یوغ یا جفت آفرید یا –لاو- باشد) برای زرتشت والهیات زرتشتی ، دو اصل متضاد خیروشرّمیشوند که باهم درستیزند، چون بکلی ازهم « بریده و گسسته وکرانمندند » . به عبارت دیگر، بُن جهان ، که بند و« وَن » یا « اصل عشق » بود ، تبدیل به « بُن پارگی و ستیزو نا پیوستنی» میشود . درحالیکه فرهنگ ایران انگره مینو و سپنتا مینو را دونیروی گوناگون میدانست که فقط در « هم آهنگی باهم » میتوانند بیافرینند و دراین هم آهنگی ، اصل خیر بودند . بدی

وشرّ و تباهی ، هنگامی پدید میآید که این دونیرو، « ناهم آهنگ » بشوند . این همآهنگی را ، « اندازه » ، و آن ناهم آهنگی را « بی اندازه » مینامیدند. شرِّ و تباهی و بدی درفرهنگ ایران ، یک اصل نبود ، بلکه وقتی دواسب یا دوگاو که گردونه را میکشند، باهم دیگر درنظم ندوند و نتازند (اندازه = هم تازه) آنگاه بدی و تباهی و شرّ پیدایش می یابد . بدین معنا درفرهنگ ایران ، نه اهریمن ، به معنای الهیات زرتشتی وجود داشت ، و نه شیطان و ابلیس به معنای یهودیت و اسلام . عشق یا مهر درفرهنگ ایران ، همآهنگی است که سرچشمه جنبش و آفرینندگی و نیکی است . اینست که تصویر « یوغ یا جفت آفرید یا بند » بیان همآهنگی و اندازه است . زرتشت ومانی ، این یوغ یا همزاد را تبدیل به دواصل متضاد تاریکی و روشنائی ، شرّ وخیر.. کردند و با این برداشت از « همزاد یا یوغ » ، دوتاگرائی (ثنویت) درتاریخ ایران ، پیدایش یافت . بریدن (کرانیدن) روشنی از تاریکی ، که همان کرانیدن زمان بود ، به انواع « ثنویت ها » رسید که برغم محسناتش ، پیچیدگیهای فراوان داشت . آن سه تا یکتائی ، بیان « وحدت و یگانگی کثرت درهمآهنگی » بود که در مفهوم « اندازه = باهم تاختن = هم روشی = همبغی » بازتابیده میشد . البته درک اجتماع و جهان آرائی (سیاست) و انسان و حقوق و قوانین برپایه اصل همآهنگی(اندازه) ، ویژگی بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، که با چیرگی الهیات زرتشتی ، از همه گستره ها تبعید گردید . این اصل هم آهنگی واندازه است که برضد « تمرکز و انحصارقدرت و انحصار آفرینندگی و انحصاراصالت » است .

این بند یا یوغ یا همزاد یا سیم ، بیانِ بُنِ « عشق همیشگی میان دونیروی کیهانی بود » که در هرجانی وهرانسانی ، هست . این« **بستگی و پیوند** ، میان دو اصل جهان » ، **اصل سوم** شمرده میشد . درهر « بندی ازنی » ، یا از زمان ، میان دوبخش ، این **سه اصل**، که نماد عشق آفریننده باشد ، بودند. پیوند این سه اصل باهم ، بیان « عشق ازلی» بودند ، که زمان و جهان جان و انسان ازآن میروئید .

این بود که پایان و انجام روزها ، **« رام + بهرام + ارتا فرورد»** در هرشبی بودند . اینها، بند و محل اتصال یک روز به روز دیگر بودند . هرروزی، یک بند نای بود که انجامش ، یک بند میروئید، و ازاین بند ، روز دیگر، پیدایش می یافت ومیروئید . همینگونه ، هرماهی، درپایانش این بند بود ، که یک ماه سی روزه را ، به ماه سیروزه دیگر، می بست ، و ماه دیگر ازهمین بند ، ازهمین **سه تای یکتا** میروئید . همینسان در انجام زندگی انسان هم ، مرگ نبود ، بلکه سه روز پس از آنچه مرگ خوانده میشد ، **بند نائی** بود ، که ازآن، زندگی تازه میروئید . اصل نوشوی و رستاخیزنده و فرشگرد ، درخود حرکت زمان و جان و انسان بود . قدرتی فراسوی او نبود که نوکند و رستاخیز بیاورد. کسی انتظار قائم و مهدی و صاحب الزمان را نمیکشید . این اندیشه های هوشیدر وهوشیدرماه و سوشیانس را الهیات زرتشتی اختراع کرده است ، چون اصالت و آفرینندگی را ، از جان انسانها حذف کرده است . درواقع ، زندگی فراسوی این گیتی نیز،امتداد همین زندگی درگیتی بود ، و جهان دیگر، پیوسته و چسبیده با گیتی بود . البته **درمیان هرفرد انسانی نیز ، همین بند یا یوغ یا سیمرغ و بهرام بود** ، چنانکه « جم که ییما » باشد، همان معنای «همزاد» را دارد، که چنانکه گفته میشود ، معنای دوقلو ندارد ، بلکه به معنای « اصل مهریست که میآفریند » . **درهرانسانی ، این « ون » یا این « بُن آفریننده » هست، که همیشه می بافد و میریسد (وَن، درکردی، به معنای نخ و بند و بافت) است** . « فه نادن » به معنای نهادن اساس + ایجاد کردن+ کوک کردن ساعت است، تا ازسر زمان به راه بیفتد . در بُن انسان، نیروی نو آفرینی ونیروی موءسس هست .

خوب دیده میشود که دراین مفهوم زمان ، خبری و اثری ، از« گذرابودن = فنا »، به معنای نابود شدن و گم کردن و از دست دادن نیست . دراین مفهوم زمان ، فقط رشد و پیشرفت و گسترش خدا یا بُن جهان هست، وطبعا، سرچشمه شادی و مهر هست .

ودرست « **جم** » که « **ییما»** باشد، خودش همین « جفت آفرید=همزاد» هست. و درشاهنامه ، این اندشه **روئیدن جمشید از کیومرث** ، باقی مانده است . کیومرث ، که دراصل « گیامرتن » باشد ، هرچند درالهیات زرتشتی ودرشاهنامه ، یک شخص شده است، ولی درواقع ، به معنای « گیاه مردم = مهرگیاه » بوده است که همان « ون = بند = یوغ » یا بُن انسانست . به همین علت دیده میشود که کیومرث درشاهنامه « اصل مهر، شمرده میشود که همه کیهان اورا دوست میدارند ودد ودام همه گرد او جمع میشوند » . **سیامک و هوشنگ و تهمورث ، که درشاهنامه به شکل سه شاه درآمده اند ، همان « بند» میان کیومرث و جمشیدند** . **سیامک ، سیمرغست** ، **هوشنگ ، بهمن است**، و **تهمورث ، بهرام است** . جمشید (جم وجما) ، ازبهروج الصنم ، یعنی بهروز و سیمرغ و بهمن که میان آندوست ، میروید . این اندیشه ها، برغم تحریفاتی که موبدان کرده اند ، درنام گیاهان باقی میماند .

جم اسپرم از شاه اسپرم میروید . جم از« بُن کیهان = ازعشق بهرام و سیمرغ = ازمهرگیاه » میروید .

رویش زمان(=وَخش) چه معنائی دارد ؟

وَخش ، به معنای کلمه+ وحی + روح است

فراموش نشود که واژه روئیدن(درآلمانی wachsen) ، در فرهنگ ایران، « وَخش » است . « واژه که معنای گفتار را هم دارد و آواز، از همین ریشه اند . برای اینکه بدانیم که ایرانی ازاین واژه ، چه ها درضمیرش تجربه میکرده است ، باید نگاهی به طیفِ معانی آن بکنیم . برای« ما» ، همینکه میگوئیم ، زمان ، تخمی داشت، و سراسر روزها ، ازآن میروئیدند ، یک تشبیه شاعرانه تلقی میشود . ولی آنها ، کل جهان را روئیده و پیدایش یافته ازیک بُن میدانستند، وچنین معرفتی را« **بُندهش** » مینامیدند . **ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و انسان و حتا خدا ، ازهمین تخم میروئیدند** . درایران، اصطلاح « بُندهش» متداول بوده است ، نه اصطلاح « اسطوره » . مقصود ازبندهش این بود که ،

روئیدن زمان ، چیزی جز پیدایش کل گیتی و خدا یکی پس از دیگری ازیک بُن نیست . الهیات زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را آفریننده زمان سازد ، که به کلی با اندیشه « رویش زمان ازیک بُن » فرق داشت .**حرکت زمان ، رویش این تخم در زنجیره پیدایش هایش بود** . اینست که واژه « **وَخش** » ، بیان یک تجربه ژرف ، از کل کیهان و طبیعت و خدا و انسان بود. مثلا به « گفتن » ، وخش میگفتند . گفتار ، از بُن زمان در ژرفای ، میروید . گفتار ، مانند امروزه ، لق لقی نبود که برسر زبان میآید و با اندیشه و کردار و استواری ونهاد ، کاری ندارد . گفته ، از بُن انسان ، ازبُن کیهان درانسان ، میروئید . به همین علت نیز سپس به« کلام ایزدی » یعنی « وحی یا الهام » ، وخش میگفتند . وحی یا الهام ، چیزی نبود که ازآسمان فروافتد ، یا جبرئیل یا روح القدس فرود آورد ، بلکه الهام و وحی ، تجربه پیدایش از بُن هستی درخود انسان بود . یک اندیشه ای که از بُن انسان برمیخاست، وحی و روح بود .« واخشیک » به معنای « روحانی » است . ازجمله به « روح » یا « روح القدس درمسیحیت » ، وخش میگفتند . روح مانند قرآن ، به « امرالله در انسان ، خلق نمیشد » . بلکه روح ، پیدایش این بُن ازهرانسانی بود .

آنها در« وخش » ، پدیده های بزرگشدن و پیشرفت را درمی یافتند . انسان، موقعی پیشرفت میکند یا بزرگ میشود که ازبُنی که درتخم اوهست ، بروید . این تخم زمان ، در بُن هرجانی بود .
نه تنها ،« وخش » ، نمو کردن و رشد کردن بود ، بلکه **بالیدن و پرواز کردن هم بود** . این بود که انسان ، دارای « فره ورد = آنچه فرامی بالد » بود . فره ورد یا فروهر، به معنای « فرا روئیدن و فرابالیدن » است . گیاه درفرابالیدن ، خوشه ای میشود و این خوشه ، مرغیست که بسوی سیمرغ پروازمیکند . ازاین رو ، بینش و اندیشیدن ، همیشه به شکل پرواز و معراج انسان درک میشد . هرانسانی ، دراندیشیدن و یافتن بینش، به معراج میرفت. معراج و بینش انسانی ، ازهم جدا ناپذیر بودند . معراج ،

خویشکاری برگزیده ای و پیامبری نبود ، بلکه ویژگی همه انسانها بود . بینش بنیادی هرانسانی ، بینش معراجی بود .به قول مولوی:

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پری

تو ازکجا وره بام و نردبان زکجا

همای ضمیر ، مرغ ضمیر ، همان قوای ضمیرند، که بنا برفرهنگ ایران ، چهارتا یند ، که پرهای تخم انسان شمرده میشدند. تخم سیمرغ ، درهرانسانی افشانده شده بود . هرکسی ، رابطه مستقیم با بُن بینش کیهانی داشت ونیازبه نردبان(رسول و انبیاءومظاهرالهی ندارد) .

الهیات زرتشتی برضد این « پروازمستقیم هرانسانی، یا معراج هرانسان دربینش » بود . ازاین رو ، برضد این « معراج بینش مستقیم انسانی »، بسیار میجنگیدند . چنا نکه تحریف این اندیشه از موبدان، درداستان جمشید و داستان کاوس درشاهنامه دیده میشود . **در داستان کاوس درشاهنامه ، معراج بینش به آسمان ، گناه کبیره ساخته میشود** . هیچ انسانی نباید به فکر « معراج به سیمرغ = ارتا فرورد » بیفتد . این کار، فقط ویژه زرتشت است . **در داستان جمشید درشاهنامه ، معراج ، کاری دیوی ساخته میشود** . این دیوان، که تباهکاران هستند ، به فرمان جمشید ، اورا به آسمان میبرند و برمیگردانند . بینش جمشیدی که ازخردش ، مدنیت و حکومت را میسازد ، با همکاری دیوان صورت می پذیرد . شوم بختی جمشید درست ازهمین جا آغازمیشود که به دیوان امر میکند ، اورا به آسمان ببرند . او ، خودش نمیتواند به آسمان پروازکند . او، چهارپر ضمیر را ندارد . **جشن نوروز، که این معراج بینش است ، با همکاری دیوان ممکن میگردد** . جمشید ، قوای دیوان را بکار میبرد تا به معراج برود . به عبارت دیگر، بینشهای خردی که برای حکومتگری و ایجاد مدنیت بکار برده است ، همه آلوده با تاریکی دیوانست .

ما از واژه « وخش » سخن میگفتیم . وخشیدن ، « پروازکردن به آسمان » بود . اصلا واژه « خوشه » ، همان « قوش » است که یکی ازنامهای هماست . درترکی به هما ، « بوغدایتو= بوغدای +

دایتو) میگویند که به معنای « خدای خوشه گندم » است . نام « درویش که دری+ غوش » باشد همه به معنای « سه خوشه » است و هم به معنای « سیمرغ = سه + مرغ » است . درویشان، پیروان سیمرغ بودند، که همان « مغان و خرمدینان» باشند .

مثلا **سپاری** ،خوشه گندم وجو است و کبوتر، **سپاروک** نامیده میشود (برهان قاطع) و نام منزل چهاردهم ماه ، **اُسپور** است که نشان رسیدن ماه به کمالش هست. تبدیل خوشه گیاه به مرغ و پرواز ومعراج ، در رسیدن گیاه به کمال ، دراین سه واژه به خوبی نمایانست . این تجربه که خوشه به آسمان میرود ، در همان واژه « مینو » نیز میماند . تخم در زمین که مینو است ، بهشت فرازآسمان میشود ، که باز « مینو» است . آسمان ، جایگاه « آفرینندگی تخم ، بازروئی خوشه » است . خود واژه آس یا اس (پیشوند آسمان) ، دربلوچی به معنای « آتش» است، و درکردی « هاس » به خوشه کاردو گفته میشود .

همچنین « وَخش » ، به معنای افروختن و برق زدن و زبانه کشیدن بکاربرده میشد . و بالاخره به معنای «شکوفه کردن و خودرا بازکردن و گشودن » بود که متلازم «خندیدن و شادی کردن » است . دراین رابطه است که میتوان « تجربه موسی را در کوه **سینا = سئنا** » فهمید . او خدا را در بوته افروخته می بیند که نمیسوزد . خدا درکوه سینا ، همان سئنا بود که زبانه وخوشه درخت زندگی است .

تخم زمان ، در روئیدن ، درآب شدن ، در جان شدن درگیاه و جانور و انسان ، **میافزاید و شادی میآورد و میدرخشد** . این بود که در روئیدن ، کل زندگی ، احساس شادی میکرد . پیدایش بینش درانسان، احساس رویش تخم ، احساس شادی ، احساس تعالی و سبکشدگی و پرواز به آسمان و احسای « همپرس شدن باخدایان درانجمن خدایان » را میکرد . این بود که بینشی که ازانسان میروئید و میزائید (دین) ، که تجربه زایش خدا ازخود باشد ، انسان را سرخوش و شاد و دیوانه میکند . واژه دین ، هنوز درکردی دارای سه معنیست ۱- آبستن ۲- دیدن و بینش ۳- دیوانه

نوروز ، بُن نوشدن هرروز، درهمه سال بود

گفته شد که « نوروز» ، یک روز از روزها نبود ، بلکه « بُن همه روزها » بود . نوروز ، ویژگی تازگی و نوی داشت . نخستین تابش تخم زمان بود ، طبعا ، **گوهر زمان** را نشان میداد . **گوهر زمان ، همین « نوی و تازگی » است** . زمان ، هرروز ، نو و تازه زائیده میشود . با نوروز ، هرروزی که میآمد ، این ویژگی تازه زائی را داشت . این بود که درفرهنگ ایران ، هرروز ، روزجشن بود . هرروز ، نوروز بود . بخوبی دیده میشود که درهیچ برهه ای از زمان ، تجربه گذرو فنا (تجربه سکولاریته) نیست .در هرشبی ، **رام و بهرام و ارتا فرورد** (سیمرغ) باهم بودند ، واینها ، هم بُن زمان هستند ، و هم بُن جهان جان (گیتی) ، و هم بُن انسان(جمشید) . هر روز، خورشید ازنو زاده میشد ، هرروز ، انسان ، نو میشد . هرروز، جهان نو میشد . **هرروزی سپیده دم ، جشن تولد روز نوین بود** . **زمان ، زنجیره به هم پیوسته نوزائی و نو روئی و رستاخیز و فرشگرد بود . « سرشب تا میان شب » ، جایگاه « بُن زمان» بود . پایان ماه سی روزه ، پایان منازل قمر، بُن زمان قرار داشت . پایان سال شمسی ، بُن زمان قرار داشت . سه سپهرفرازآسمان ، بُن زمان بودند** .

این بود که وارونه اندیشه « گذرا بودن گیتی درالهیات زرتشتی » ، هرروز ، روز نو روئی و نو افزائی و نوزائی و طبعا جشن تازه بود . نوشوی وفرشگرد ، هر روز بود ، و مانند ادیان نوری ، به آخرت یا پایان زمان یا فراسوی گیتی ، تبعید نشده بود .

تبعید و طرد خدایان از زمان

از روزی که الهیات زرتشتی ، **روزنوروز را ، روز تاختن اهریمن به گیتی** شمرد ، جشن نوروز، و « بُن زمان» ، و پدیده جشن بطورکلی ، نفرین کرده شد . گیتی ازهمان آغاز، با گناه و دروغ و تباهی آلوده میشود . دروغ و دوروئی و درد و گناهدوستی با آب وگیاه وزمین و جانور و انسان ، آلوده میگردد.

با این عبارت در بندهش (بخش پنجم ، پاره ۴۲) موبدان زرتشتی ، معنای جشن و نوروز و بُن زمان را در فرهنگ ایران ، دچارنفرین کردند . میآید که « او- اهریمن – چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت و خواست که آنرا فراز بشکند. **ماه فروردین ، روزهرمزد به هنگام نیمروز درتاخت** . آسمان آنگونه ازاو **بترسید** که گوسپند ازگرگ » . با نوروز، در الهیات زرتشتی ، اهریمن ، گیتی را با تباهی و گناه و دوروئی و زدارکامگی (تجاوز خواهی و پرخاشگری وتهدید) میآلاید . **نوروز، بُن تباه شدن گیتی و وحشت زدگی جهان جانست** . ناگهان ، « جشن زادروز سیمرغ ،از عشق دربُن » ، تبدیل به « بُن جنگ و ستیزو دشمنی و ترس» درسراسر جهان جان میگردد . نوروز، سرآغاز تباهی و پلشتی و شومی درگیتی (در زمان گذرا) میگردد . **جشن نوروز، از موبدان زرتشتی ، نفرین میگردد ، و این نفرین شدگی نوروز، در داستان جمشید در شاهنامه ، بیادگارباقی مانده است** ، و بکلی پدیده جشن و زمان را درتاریخ ایران ، تباه ساخته است . **جشن نوروز، سرآغازهبوط انسان ، سرآغاز « پشت کردن به خرد و خواست انسان ، در ساختن بهشت درگیتی » شده است** . **نوروز، روز رسیدن انسان به سرمستی و غرور و بیش از اندازه خواهی شده است** . نوروز، روز پیدایش **گناه اصلی انسان** شده است که خرد و اندیشه و بینش خود را مانند خدا ، سازنده بهشت میداند. جشن نوروز ، روز پیدایش « بُن گناه و ُجرم اصلی انسان» است که علت هبوط او میشود ، و باید ازاین گناه بزرگ ، توبه کند . این جرم « اندیشیدن باخرد خود برای ساختن حکومت و مدنیت » ، علت « به دونیمه ارّه شدن = درخودشکافتگی= ازخود بیگانگی انسان » میگردد . در جنوب اسپانیا همین جشن نوررزوز را (که همان Eastern=Ostern باشد) درمسیحیت تبدیل به « هنگام کفاره دهی و توبه penitenzia » کرده اند . **جشن درهمه ادیان نوری ، کفروشرک، و برترین گناهست و باید ازآن توبه کرد** . بقول یکی از اندیشمندان آلمانی، **جشن ، بطورکلی ، اوج کفروشرک است**. هرچه بیشتر درجامعه وملت ،

روزها و زندگی و غایت زندگی ، تبدیل به جشن شود، جامعه سکولارتر میگردد . هنگامی ، غایت حکومت ، ایجاد جشن اجتماعی شد ، جامعه سکولارشده است . درست **داستان شاهنامه ، چنین روایتی از بزرگترین جشن ما ست ، که مفهوم « بُن زمان » را معین میسازد، که رابطه مستقیم با « جنبش سکولاریته » دارد**. روایتِ جشن نوروز درشاهنامه ، که زیر تاءثیر الهیات زرتشتی پیدایش یافته ، بُن هبوط انسان ازاوج غروریست که در پیروزیهایش ،ازکاربردخرد و خواستش ، یافته است . خردو خواست انسان، سرچشمه خوشیها و پیروزیهائیست که **مستی نخوت و غرور میآورند**، تا بجائیکه انسان خودرا خدا میانگارد . **انسان درجشن است ، که « منی میکند »** . ولی **« منی کردن » درفرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن ، بر پایه جستجو کردن و پژوهیدن خود » است** . واژه « منی کردن » را درفرهنگ بکلی مسخ کرده اند . اندیشیدن (= منی کردن) ، به معنای « تکبر انسان و خود را همتای خدا دانستن و شرک » دانسته میشود. خردورزیدن انسان برای ایجاد قانون و نظام ، شرک و گناه اصلی انسان گردیده است . این چه جشن نوروزی است که ما میگیریم! درواقع ، این برترین گناه و جرم انسانست که خود ، برپایه پژوهشهای خود بیندیشد ، و گیتی را اندیشه هایش آباد سازد . کاربرد خرد انسان، برای ساختن جشن زندگی در گیتی و در زمان، برترین جرم و گناه انسانست . و **این برترین جرم و گناه جمشید بوده است که خودش می منیده است وحکومت را (خشت و خشتره) را برپایه خرد انسانی خود میساخته است** . انسانی که خود، برپایه جستجو میاندیشد، کارخدائی میکند ، و این کار را نباید بکند ، چون برترین جرم و گناهست . با این داستان، که همه نویسندگان نافهمیده ، برای کوبیدن غرور انسان، در مقالات وسخنرانیها ، درفش میکنند، بنیاد سکولاریته را نابود میسازند ، که آباد کردن گیتی با خرد و خواست خود انسانست . اندیشیدن ، دراین داستان جمشید ، اصل همه گناهان و جنایت ها ساخته میشود. بدینسان ، یقین انسان را به خرد خودش ، نابود میسازد که

توانائی خود را، در آباد سازی گیتی درمی یابد . درهر نوروزی ، با روایت جشن نوروزی جمشیدی ، بدون نقد محتویات آن ، این یقین ازخرد ورزیِ خود است که بنام « منی کردن انسان» همیشه نفرین کرده میشود . انسان باید ، از « خود اندیشی و خواست بهشت وجشن سازی درگیتی و در زمان » توبه کند، واگرخود، اندیشیده است ، با شکنجه دادن خود ، با دونیمه کردن خود ، کفاره چنین گناهی را بدهد . « منی کردن » ، جُرم و گناه انسان نیست ، بلکه نیندیشیدن و تابع و مقلد موبد و آخوند بودن (سلب نیروی خرد نواندیش ازخود) بزرگترین گناه و جرمست .

نگاهی کوتاه به داستان جمشید درشاهنامه

داستان جمشید در شاهنامه ، دارای سه بخش گوناگونست . بخش آغازش ، از ملحقات مهرگرایانست ، که آهن و تیغ و شمشیر برنده را هسته آئین خود ساخته بودند. و ازآنجا که جمشید ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، **نخستین انسان** بوده ، و طبعا نماد **فطرت و بُن انسان** بطورکلی بوده است ، این کار، بدان معنا بوده است که مهرگرایان ، فطرت انسان را جنگ و ستیزمیدانسته اند . البته الهیات زرتشتی نیز همین اندیشه را با تغییر گرانیگاه پذیرفته است . میتراس ، در نقشهای برجسته غرب ، با تیغ دریک دستش و آتش سوزان ، در دست دیگرش زاده میشود . این نخستین تحریف در داستانست که باید دور ریخت . البته جشن دراین راستا ، معنای « کام بردن از قربانی خونی » دارد . انسان، وقتی به امر خدا میکشد (= ذبح مقدس) آنگاه جشن میگیرد . همین جشن را میتراس با خدای خورشید باهم ، درکناریک میزمیگیرند و درست **پوست گاوی** را که قربانی کرده اند ، روی میز میاندازند که سفره جشنشان باشد. همین پوست گاو، یا «ُگش » است که کاوه برضد ضحاک که همان میتراس است ، بر سردرفشی میکند که در اصل « **درفش ُگش** » خوانده میشده است ، و سپس درفش کاویان شده است . همین جش میترائیست که به ادیان ابراهیمی به ارث میرسد .دراین ادیان ، خونریختن و عذاب دادن به اراده اِلاه ، شادی آوروجشن است .

همچنین « ایجاد طبقات به وسیله جمشید » برای فطری ساختن طبقات است که ساخته و پرداخته موبدان زرتشتی بود ، و هیچ ربطی به فرهنگ اصیل ایران ، و هیچ ربطی به فردوسی ندارد.
روایت شاهنامه ، هنگامی راستای سیمرغی میگیرد که جمشید ، ریسمان می بافد و جامه میسازد . جامه ، که پیوند تاروپود بود است ، درفرهنگ ایران ، بزرگترین نماد مهر است . بخشیدن جامه به کسی ، نماد اوج مهرورزی به اوست . ازاینجاست که جشن ، درراستای فرهنگ سیمرغی آغازمیشود . **درفرهنگ سیمرغی، مهرو جشن ازهم جدا ناپذیرند** . اینست که میان شب، که گاه « جشن وصال بهرام و ارتافرورد » است ، ایوی سروت ریما = **سرود نای ماه** خوانده میشود (جشن که همان واژهِ **یسنا** باشد، به معنای سرود نای است). مهر، جداناپذیراز جشن و موسیقی و رقص است . نه تنها **روز نو** ، از عشق ورزی بهرام با ارتا فرورد، و جشن وصال آن دو ، زاده میشود ، بلکه این جشن عشق ، اصل پیدایش سال ، اصل پیدایش زمان در هرماه ، اصل پیدایش انسان، یعنی جمشید درگیتی ، و اصل پیدایش خورشید در هرروز است . و « جمشید » به معنی جم ، فرزند «شید= شیت » ، یعنی نای ، یعنی سیمرغ ، یعنی موسیقی و رقص و آوازاست . چون شید یا شیت به معنای نای است ، و از همین واژه ، واژه « چیت » که پارچه باشد ، ساخته شده است ، چون پارچه را درآغازاز الیاف نی میساخته اند. همانسان که ازصوف که نی بود ، جامه صوف میساخته اند . صوفی ، به معنای پیرو سیمرغ یا « نای به + سه نای » است . گوهرجمشید که فرزند نای به یعنی سیمرغست ، موسیقی و رقص و آوازوشعر، یعنی جشن است .
پس ازآنکه جمشید خشت را که بُن خانه و مدنیت و شهرآرائی و حکومت (خشتره) است را باخردش ساخت . پس ازآنکه با خردش سنگهای قیمتی را از خارا برون آورد و بویهای خوش را از گیاهان و گلها یافت ، و داروی همه را جست و یافت و بیماریهارا برانداخت و کشتی برای گذر از دریاها ساخت....

همه کردنیها چو آمد پدید به گیتی جز ازخویشتن کس ندید
چو آن کارهای وی آمد بجای زجای مهین برترآورد پای

پس از این پیروزیها برپایه خردخود ، اورا غرور و کبر فرا میگیرد و ازاینجاست که جشن بینشش را که پروازش به آسمان میگیرد و این معراج بینش است که جشن نوروز میباشد ، ولی این معراج بینش وخرد ، پیایند ضمیر خودش نیست . بلکه او تختی میسازد که دیوان ناپاک (نجس) اورا به آسمان و معراج میبرند .

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهراندرنشاخت
که چون خواستی ، دیو برداشتی زهامون بگردون برافراشتی
جهان، انجمن شد بر **تخت او** فرومانده از فرّه بخت او
بجمشید بر، گوهر افشاندند مرآن را ، روز نو خواندند

روزی که با یاری دیوان به معراج بینش خرد خود میرود ، و با گناه وناپاکی آلوده میشود ، روز نوروز است . این جشن معراج ، این جشن نوروزیست که بُن تمرد و طغیان و « منی کردن ، به معنای مسخ شده آن » میگردد .

یکایک به تخت مهی بنگرید به گیتی، جزازخویشتن را ندید
منی کردآن شاه یزدان شناس زیزدان بپیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر درجهان ازمن آمد پدید چو من نامور، تخت شاهی ندید
جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

و درست با« پیدایش این منی درجشن نوروز » است که حکم اعدام او بدست ضحاک ، صادرمیگردد .

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ پدید آمد آن شاه ناپاک دین
به ارّه مراورا به دو نیم کرد جهان را ازاو، پاک وبی بیم کرد

ضحاکی که باخرد خود نمیتواند بجوید و بیندیشد ، و برای جبران این کار، اهریمن را آموزگارخود میکند تا درس قدرترانی براساس خونخواری به او بیاموزد ، کسیست که عهده دار مجازات جمشید میگردد که ناپاکدین است ، چون با خرد خود ، حکومت و قانون ومدنیت را میسازد . ضحاک ، همان میتراس یا خدای « پیمان بر بنیاد ذبح مقدس یا قربانی خونی » است . این

الاهان هستند که « حق حکومت آفرینی بر پایه خرد انسانی» را از مردمان میگیرند . با خرد خود، برای ایجاد جشن درگیتی و درزمان ، ناپاکدینی است . **ایران ، هزاره هاست که درانتظار خیزش « انسان جمشیدی » است که با خرد خود، میتواند حکومت و بهشت و جشن را درگیتی بسازد** .